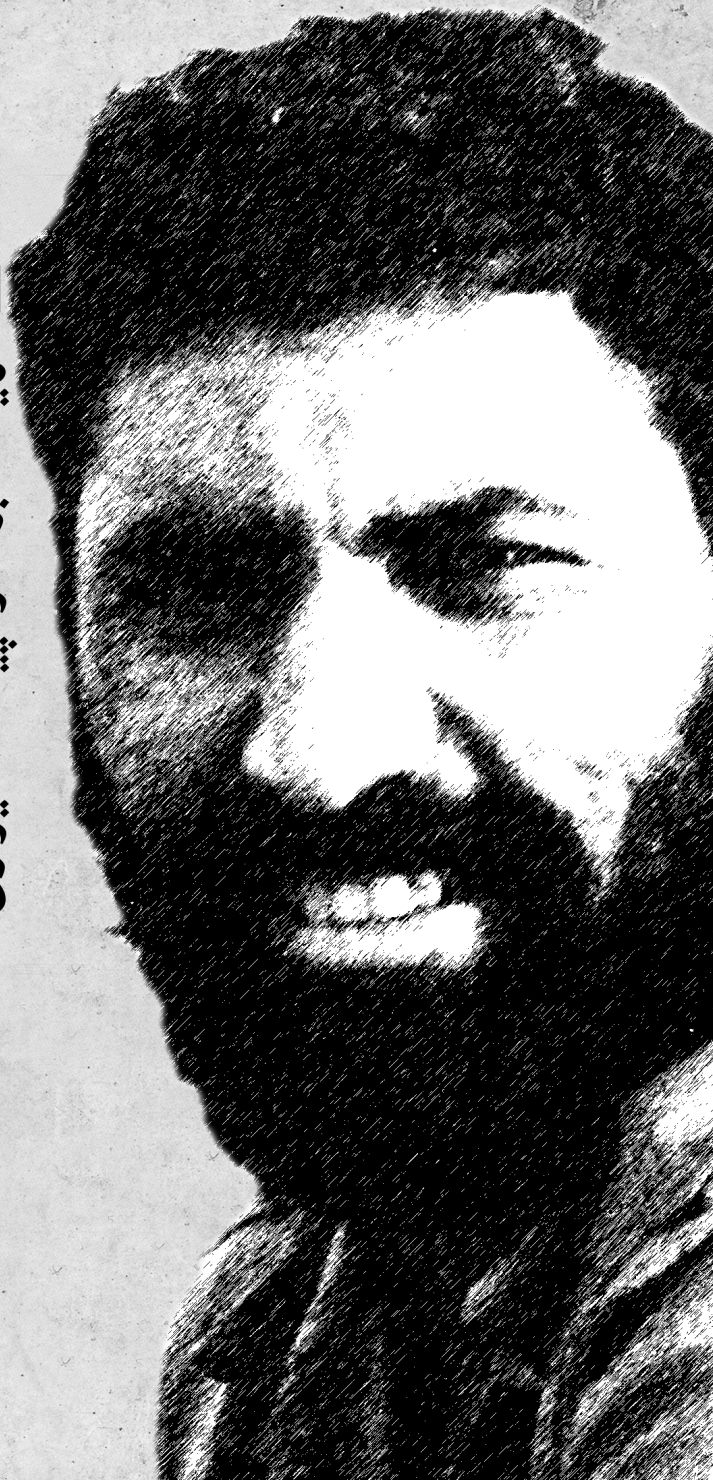


بِسْمِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



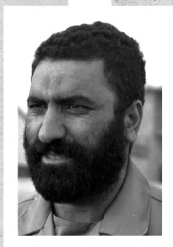
ستارگان حرم کریمه

۵ شهید اکبر خردپیشه شیرازی



سرشناسه : شریعتی ، زهره ، ۱۳۵۷ -  
 عنوان : شهید اکبر خرد پیشه شیرازی  
 گردآوری و تدوین: زهره شریعتی  
 مشخصات نشر : قم : حماسه یاران ، ۱۳۹۳ .  
 مشخصات ظاهری: ۷۲ ص. [چینی] : مصور  
 فروست : ستارگان حرم کریمه ؛ ۱۵  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۷۴-۰-۰۴  
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
 وضعیت : خرد پیشه شیرازی ، اکبر ، ۱۳۶۵-۱۳۴۴  
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات  
 موضوع : شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات .  
 شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم) .  
 رده کنگره: ۱۳۹۳، ۴۱۵، ۴۱۶/ع۴  
 DSR ۱۶۲/ع۴  
 رده دیویی: ۹۲، ۸۴۲، ۹۵۵/  
 شماره مدارک : ۳۸۷۱۹۳۰

۱۵



شهید

## اکبر خردپیشه شیرازی

فرمانده یگان دریایی لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمانده پادگان شهدای خیبر قم

ولادت: شهرستان ده‌بید استان فارس، ۱۳۳۴

شهادت: عملیات کربلای چهار، نهر خین ۴/۱۰/۱۳۶۵

( تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ )

نویسنده زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ زیتون نوبت چاپ اول - تابستان ۱۳۹۴

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم . بلوار محمد امین . کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰) . پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۰۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



## پیش‌گفتار

قم، سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمٍّ...»<sup>۱</sup>. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی داشته است؛ از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد.

امام همیشه در یاد نیز، در سخنانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرموده‌اند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»<sup>۲</sup>

مجموعه «ستارگان حرم کریمه»، روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت، حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس، نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری هست نه از بمباران، نه اعزامی هست و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ، به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند، چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته و دارد.

تلاش کردیم تا نگارگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است همت والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت و پشتیبانی کند، تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش برداریم. صمیمانه سپاس‌گزار کوشش خالصانه همکاران مان، آقایان علی‌رضا صداقت و علی پورزمان هستیم که یاری‌گر ما در تحقیق و پژوهش این کتاب بودند.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

---

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶.

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

## زندگے نامہ

حاج اکبر، کودکی و نوجوانی اش را در زادگاہش گذراند. دورہ دبیرستان را در آبادہ تمام کرد و در سال ۱۳۵۵ برای تحصیل در حوزہ، راہی قم و طلبہ مدرسہ علمیہ آیت اللہ گلپایگانی شد.

بعد از انقلاب، کمیٹہ دہبید فارس را پایہ گذاری کرد و پس از تشکیل سپاہ پاسداران، در آبان ماہ ۱۳۵۸ عضو آن جا شد. مدتی فرماندہ عملیات سپاہ قم بود و ہمزمان با شروع جنگ تحمیلی، بہ جیبہہا رفت. در عملیات بیت المقدس فرماندہ گردان تبوک بود و در ہمین عملیات بہ شدت مجروح شد. پس از فتح خرمشہر، مسئولیت آموزش نظامی پادگان بیست و یک حمزہ تہران را داشت.

با حکم فرماندہ لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیہ السلام، مہدی زین الدین، فرماندہ یگان دریایی شد و ہمزمان مسئولیت پادگان شہدای خیبر و آموزش سربازان و



بسیجیان را نیز بر عهده گرفت.

مردی که شجاع، متواضع و قدرتمند بود، در خانه همبازی دخترانش می‌شد. سخت‌ترین و سنگین‌ترین عملیات‌ها را رفت و از هر کدام یک یادگاری روی تنش نقش بست.

در عملیات کربلای چهار در جزیره بوارین، با اصابت گلوله شهید شد. پیکرش بیست و هفت روز در کنار نهر خَین ماند. پس از آزادسازی این منطقه در کربلای پنجم، پیکرش را به قم آوردند و در گلزار شهدای علی بن جعفر علیه السلام دفن کردند.



پدرم کارگر وزارت راه بود. آشپزی می کرد آن جا. مادرم خیلی زن زحمت کشی بود. بچه های اول و دومش از دنیا رفته بودند. تنها پسرش با نذر و نیاز زنده ماند. مادر سعی می کرد با وضو شیرش بدهد؛ می گفت «وقتی اکبر چهار پنج سالش شد، ماه رمضان می رفتم یک تشت مسی بزرگ می داشتم روی پشت بوم. اکبر با دسته هاون می زد روش تا همه روستا برای سحر بیدار بشن.»



سیکلش را که گرفت، خواست برود نیروی هوایی، چترباز بشود. قد و قامتش خوب بود. یکی از اقوامان که او هم چترباز بود، یک بار افتاد و کمردرد گرفت. مادرم ترسید. با این که اکبر همه کارهایش را برای ورود به دوره چتربازی کرده بود، اما مادر نگذاشت برود. گفت «من این همه نذر و نیاز کردم که تو زنده بمونی، حالا اگه اتفاقی برات بیفته چی؟» اصرار داشت اکبر درس بخواند. هنوز دیپلمش را نگرفته بود، که رفت قم طلبه شد.



مادرم قابله روستا بود. وقتی ناف بچه‌ای را می‌برید و از زائو پذیرایی می‌کرد، یک کله قند بهش می‌دادند و می‌گفتند «مادرِ شیخ اکبر! این هم هدیه شما.» چیز دیگری نداشتند. مادر همیشه یک گونی پر از قند داشت. هنوز توی روستا مسجد نساخته بودند. به اکبر می‌گفت «این قندها رو ببر بیرون؛ چایی درست کن. بلکه کسی بیاد بخوره و یک مسئله و نمازی هم یاد بگیره.» اکبر هم می‌رفت وسط میدان روستا می‌نشست؛ به زبان محلی می‌گفت «گلین مسجده.\*»

\* بیاید مسجد



قبل از انقلاب، دوزن ارمنی را به عنوان سپاه دانش فرستاده بودند روستای ما. بی حجاب بودند. فرهنگشان به ما نمی خورد. اکبر دید این طور نمی شود و اوضاع روستا به هم ریخته. به خواهرش گفت آنها را دعوت کند خانه. خودش با آنها صحبت کرد. هدف اصلی شاه از فرستادن شان به روستاها و تشکیل سپاه دانش را گفت و موضوع را روشن کرد. خجالت کشیدند و خودشان را جمع و جور کردند. معذب بودند که لباس مناسب ندارند. خواهر حاجی به شان چادر داد. بعد از مدتی خبر رسید که مسلمان شده اند.



اوایل انقلاب بود. بچه‌های کمیته سرگرفتن تریاک، برخورد نامناسبی با یک مهندس و همسرش کرده بودند؛ اما رفتار عذرخواه حاج اکبر باعث شده بود که به او علاقه‌مند شود. مهندس بالای شهر تهران زندگی می‌کرد و زندگی مجللی داشت. اصرار کرد حاج اکبر و همسرش بروند خانه‌شان. حاجی اولش قبول نکرد. اختلاف عقاید و سلیقه را به مهندس گوشزد کرد؛ اما اصرارهای مهندس باعث شد قبول کند. با همسرش رفتند آن‌جا؛ اما برخلاف نظر صاحب‌خانه، نه روی مبل، که روی زمین نشستند. همسر مهندس در حالی که آرایش غلیظی کرده بود، با سینی شربت برای پذیرایی وارد شد. حاجی سرش را انداخت پایین و دوباره در مورد تفاوت روش زندگی و پوشش‌ها گفت. طوری صحبت کرد که به مهندس برنخورد.



اگر توی سپاه کسی با سیگار می‌رفت دم درِ اتاقش،  
تا می‌دید، ازش می‌گرفت. می‌گفت «باید بگذارم  
پشت دست‌تان که دیگر نکشید.» آن‌هایی که  
می‌شناختندش، جرأت نداشتند با سیگار بروند  
پیشش.



خیلی دوست داشت نیروهایش هر کدام فن و هنری  
یاد بگیرند. چه اصلاح سر و صورت، چه مکانیکی  
قایق و چه درس خواندن. همیشه می گفت «سعی  
کنید از وقتتان استفاده کنید. هر چه یاد بگیرید  
برای خودتان مفید است. دنبال درس باشید که  
نگویند بسیجی‌ها سواد ندارند.»





در اجرای حدود هم ید طولایی داشت. چون طلبه بود، بیش‌تر از ماها به مسائل شرعی آشنایی داشت. کسی خطایی کرده بود و حاجی پس از حکم قاضی، طبق احکام اسلامی بر او حد جاری کرد. بعد از مدتی رفت به محله آن خطاکار تا به او سر بزند. طرف تا حاجی را دید، فرار کرد. شیرازی هر طور بود پیدایش کرد و کم‌کم رفیق شدند. به او گفت «حاج اکبر موقع اجرای مجازات الهی یک حاج اکبر است، و حالا که روبه‌روی تو ایستاده، یک حاج اکبر دیگر.»



ورزشکار بسیار خوبی بود. آن وقت‌ها که در ساختمان سپاه در راه آهن بودیم، یک تیم والیبال راه انداخت که آقای فتوحی\* این‌ها هم بودند. با انگیزه ورزش می‌کرد، که آمادگی جسمی بیشتری داشته باشد.

\*جانشین فرماندهی لشکر ۱۷ در دوران دفاع مقدس



داشتند پادگان خیبر\* را می ساختند. حاج اکبر مسئول بود و برای تکمیل کار، باید قسم می ماند. خیلی از نیروهایش در مناطق عملیاتی بودند و کمبود نیرو داشت؛ اما با زحمت، کار را پیش می برد. کمی کمک شان کردم و وقتی داشتم بر می گشتم منطقه، به من گفت «دعا کن من هم بتوانم زودتر برگردم منطقه. این جا برایم مثل زندان است.»

\* پادگان فعلی لشکر عملیاتی ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام در کیلومتر ۱۸ جاده قم-کاشان



تا مطمئن نمی‌شد سربازها توی پادگان خیبر غذا  
خورده‌اند، خودش لب به غذا نمی‌زد. خیلی هم پیش  
می‌آمد که غذا تمام می‌شد و چیزی باقی نمی‌ماند  
برایش.

## ۱۲

تاده شب توی پادگان بود و کارها را انجام می داد. دوباره صبح اول وقت می رفت آن جا. داشتیم در بین سربازها کسی را که با دو تا بچه، هنوز بلد نبود چطور نماز بخواند. حاج اکبر به واسطه آقای تکیه ای و برادر آقای قرائتی، بعضی از طلبه های قم را شناسایی کرده بود. صبح به صبح می آوردشان؛ به هر کدام ده پانزده تا سرباز می داد و می گفت «بروید نمازشان را اصلاح کنید و احکام یادشان بدهید.» خیلی از این سربازها توی جنگ شهید شدند.

## ۱۳

توی پادگان، لباس فرماندهی تنش نمی‌کرد. با لباس سربازی می‌رفت بین بچه‌ها. روزهای اول نمی‌شناختندش. کمک سربازها سر تخت را می‌گرفت و جابه‌جا می‌کرد. جثه‌اش درشت بود و سنش بیش‌تر از بقیه دیگر؛ گاهی بهش لیچار می‌گفتند «چند وقته این‌جا مونده‌ی؟!»

روزی که فرمانده پادگان برای سربازها صحبت می‌کرد، سربازها به هم می‌گفتند «!! این همون نبود که سر تخت‌ها رو می‌گرفت و تی می‌کشید؟!»

## ۱۳

جانشین حاج اکبر در پادگان خیبر بودم. مدتی  
مریض شده بودم و در خانه استراحت می کردم. یک  
روز صبح دیدم در خانه را زدند. خیلی تعجب کردم،  
حاجی بود با یک ظرف دستش. گفت «برایت شیر  
آورده ام سید!»

## ۱۵

دهه اول محرم بود. بچه‌های پادگان با پای برهنه، از صبح تا شب عزاداری کرده بودند. نیمه‌های شب حاجی تلفن زد «برویم پادگان. باید خشم شب بزنیم.» اما گفتم «آخه بچه‌ها به خاطر مراسم امروز خسته‌ن.» اما او تصمیمش را گرفته بود. وقتی آماده‌باش زدند و همه جمع شدند، به بچه‌ها گفت «می‌دانم که خسته بودید؛ اما توی جبهه ممکن است دشمن بعد از آن همه عزاداری و خستگی هم حمله کند و غافل‌گیر شوید. باید در همه حال آماده رزم باشید.»



## ۱۶

پادگان خیبر میدان موانع نداشت. حاجی می‌رفت  
از موانع پادگان‌های ارتش عکس می‌گرفت. بعد از  
دیدن عکس‌ها و کار آهنگری، میدان ساخته شد.  
کم‌کم شد بهترین پادگان اطراف قم.

## ۱۷

عملیات والفجر هشت، بین بچه‌ها خبر پیچید که حاج اکبر شهید شده. همه نگران بودند. یک دفعه دیدند دارد از دور می‌آید؛ مثل همیشه محکم و استوار. گفتند «حاجی! شما زنده‌ای؟ شنیدیم شهید شدین.» حاج اکبر خندید و گفت «بله. می‌دانم. شایعه بود. همین الان با خانواده تماس گرفتم و خبر سلامتی‌ام را دادم. فکر می‌کردند از آن دنیا تماس می‌گیرم!»

## ۱۸

عملیات شروع شده بود. نیروها رفته بودند آن طرف  
 اروند. حالا باید تجهیزات و تسلیحات را سوار قایق  
 می کردیم و می فرستادیم آن جا. همه آماده بودیم؛  
 اما دیدیم جزر شده و قایق ها به گل نشسته اند.  
 ادامه عملیات بستگی به انتقال قایق ها داشت. آقای  
 فتوحی و آقای جعفری\* داشتند فکر می کردند چه  
 کنند که حاج اکبر گفت «نگران نباشید. قول می دهم  
 تا دو ساعت دیگر قایق ها روی اروند باشند.»  
 فرمانده بود و می توانست از بقیه بخواهد؛ اما بدون  
 این که چیزی بگوید، خودش رفت توی گل ولای.  
 نصف بدنش زیر گل بود. با قدرت بدنی خودش  
 توانست قایق ها را بیرون بکشد. بچه ها که این طور  
 دیدند، خجالت کشیدند و آن ها هم دست به کار  
 شدند.

دقیقا دو ساعت بعد، قایق ها روی اروند بودند.

\* فرمانده لشکر ۱۷ در دوران دفاع مقدس

## ۱۹

فرکانس بی‌سیم‌ها قاطی شده و خط روی خط افتاده بود. یک مرتبه از پشت بی‌سیم صدای زنی بلند شد که ترجیع بند عاشقانه‌ای را به عربی می‌خواند. حاج اکبر کمی گوش داد و بعد توی بی‌سیم خودمان، سوره فیل را خواند. زن اما به آواز خواندنش ادامه داد. حاجی باز هم قرآن خواند. آن قدر خواند تا صدای زن قطع شد.



گرسنه بود. توی چادرمان دوسه تا تخم مرغ برای  
روز میادا نگه داشته بودیم. همان ها را پختیم و با  
هم خوردیم. اگر می خواست، می توانست از حق  
فرماندهی اش استفاده کند و غذای دیگری از  
تدارکات بخواهد؛ اما نخواست.



آن قدر خاکی و بی‌ریا بود که گاهی سراغش را از  
خودش می‌گرفتند.

## ۲۲

درس طلبگی خوانده بود. به آداب دینی خیلی حساس بود. قرار بود برای عملیات کربلای یک برویم از پادگان خیبر تجهیزات بیاوریم. وسط راه هر جا صدای اذان را می شنید، به بچه‌ها می گفت «صبر کنید اول نماز را بخوانیم.»

## ۲۳

خانه یکی از همسایه‌ها تازه‌ساز بود. وضع اقتصادی خوبی نداشتند. دیوارهای شان کاه‌گل هم نشده بود. حاج اکبر به کمک خود همسایه، آخر هفته‌ها کارهای تکمیلی خانه را انجام داد. حاجی که شهید شد، همسایه طاقت نیاورد. رفت جبهه و خودش هم شهید شد. جنازه اش هم زودتر از حاجی برگشت.



## ۲۴

وقتی خانه بود، صبح‌ها دخترها را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و باهم نماز جماعت می‌خواندیم. هر وقت قرآن می‌خواند، دختر کوچک‌مان را در آغوش می‌گرفت. محدثه سه ماه و نیمه بود؛ عادت کرده بود صبح زود بیدار شود و دنبال صدای پدرش بگردد.

## ۲۵

به صله رحم و دیدار اقوام و آشنایان خیلی توجه داشت؛ چه فامیل نزدیک و چه فامیل دور. حتی اگر من هم رغبتی به رفت و آمد نداشتم، به اصرار او می‌رفتم. دوسه باری رفتیم دیدن دختر دایی ام که کاشان زندگی می‌کردند. خیلی خوش حال شدند. هنوز هم یادشان است. می‌گویند «آقای شیرازی چقدر خوب بودند که به ما سر می‌زدند.»

## ۲۹

آن موقع‌ها که ماشین به این صورت زیاد نبود. یک ماشین بود و کل فامیل. بابا یک پیکان سواری داشت. مامان و ما دخترها را سوار می‌کرد، عمه‌ها را هم با دو تا بچه‌های‌شان؛ می‌رفتیم شیراز. یک بار کل سفر را پشت شیشه عقب، درازکش بودم. اصلاً هم ناراحت نبودیم؛ به‌مان خوش می‌گذشت.

## ۲۷

مدتی ناظر کاروان حج واجب بود. عطیه تقریباً شش سال داشت. همه بچه‌های فامیل جمع بودند. هر کسی سفارش می‌داد سوغات چی بیاورد. یکی می‌گفت «عروسک»، یکی می‌گفت «...»، که عطیه صدازد «بابایی! وقتی خونه خدا رو دیدی، بگو خدایا، وقتی عطیه بزرگ شد، دختر خوبی بشه.»

اکبر می‌گفت «وقتی برای اولین بار خانه خدا را دیدم، هیچ یادم نمانده بود کی چی خواسته. فقط همین حرف عطیه یادم آمد و برایش دعا کردم.»

## ۲۸

بیشتر وقت‌ها روزه بود. اصلاً هم خانمش را بیدار  
نمی‌کرد برای سحری. یک تخم مرغ درست می‌کرد،  
دوتا هم خرما می‌گذاشت کنارش، می‌خورد و می‌رفت  
سر کار.

## ۲۹

آخر یکی از نامه‌ها به برادرش این‌طور نوشت «حامل  
نامه از برادران خوب و با سابقه در برادری و دوستی  
است. در صورت امکان او را مکلف به امر خیر نمایید  
و در درجه اول همشیره خانم و در غیر این صورت، هر  
خواهر دیگری که مصلحت باشد...»



خانواده‌ها را برای ازدواج به هم معرفی می‌کرد. با همسرش صندوقی برای جهیزیه درست کرده بود. معروف شده بود به «صندوق ازدواج شیرازی». بعضی از پاسدارها و خیرها بانی‌اش می‌شدند.

## ۳۱

تمرین استتار داشتیم. آب گل آلود بهمن شیر بالا آمده بود. بچه‌ها به سرعت لباس پوشیدند و با گل سر و صورت‌شان را استتار کردند و توی صف، خبردار ایستادند. حاجی در طول صف راه می‌رفت و می‌گفت «حواس‌تان باشد. شب‌نمای ساعت مچی شما هم می‌تواند شبِ عملیات، گروه را به خطر بیندازد. مراقب هر چیزی که برق می‌زند باشید.»



## ۳۲

سجده‌های دیشبش را دیده بودم، و حالا در هوای سرد توی رودخانه بود. لباس‌هایش به تنش چسبیده بودند. پایه‌های اسکله را جابه‌جا کرده بود و حالا داشت بدنه اسکله را تنهایی این طرف و آن طرف می‌برد. چند دقیقه پیش‌تر از نصب آخرین قطعه نگذشته بود، که عراقی‌ها به محل قبلی اسکله موشک زدند. اگر این کار را نکرده بود، تعداد زیادی از بچه‌ها در خاک و خون غلتیده بودند. ذره‌ای ترس در نگاهش نبود.

## ۳۳

سرباز می خواست با لودر کار کند. گفت «لباسم پاک نیست. می خوام اگه رفتم و شهید شدم، لباسم پاک باشه.» اما مسئول تدارکات گفت «سرباز ارتشه؛ سهمیه سپاه نداره.» وقتی به حاجی گزارش دادند، خیلی ناراحت شد. دست سرباز را گرفت برد پیش مسئول تدارکات. بهش گفت «در انبار را باز بگذار. این سرباز می تواند هرچی لباس خواست بردارد.»



غروب‌ها می‌رفت کنار آب. بچه‌ها را می‌نشانند پیش  
خودش. می‌گفت «من چند بار وضو می‌گیرم. نگاه  
کنید و ببینید شما هم درست وضو می‌گیرید یا نه.»

## ۳۵

نیروی او بودم، اما وقتی توی جمع معرفی ام می کرد،  
خیلی مرا بالا می برد. با این که من از نظر شخصیت و  
سن و سال از او کوچک تر بودم.

## ۳۹

باید روی نهر خین پل می‌زدیم. وقتی خواستیم پل را مستقر کنیم، دیدم یکی از اتصال‌های پل که بهش «پین» می‌گفتند، نیست. یک گردان باید خودش را به محور عملیاتی می‌رساندند؛ اما بدون پل که نمی‌شد. حاج اکبر فهمید نگرانم. کمی براندازم کرد. بعد بی آن که چیزی بگوید، سرش را پایین انداخت و زد به آب. رفت زیر پل و شانه‌اش را داد زیر لبه فلزی آن. خودش شد پایه. گردان از روی شانه‌های او گذشت. همه آن‌هایی که آن شب شهید شدند، پا روی شانه‌های او گذاشته بودند.

## ۳۷

می گفت «وقتی داریم گندم وارد می کنیم، نباید نان خشک را هم دور ریخت.» حتی غنیمت های جنگی را هم مال دولت و بیت المال می دانست. با همان اسلحه ای که غنیمت گرفته بود، نیروها را آموزش می داد.

## ۳۸

گاهی گرسنه می شدیم و خرماها چشمک می زدند.  
اما حاجی می گفت «اگر خرما روی درخت های نخل  
بود، نخورید. باید احتمال بدهید که صاحبش راضی  
نباشد.»

۳۹

کار زیاد بود و امکانات کم. به بچه‌ها گفت «غذا کم‌تر  
بخورید تا به گردان‌های دیگر هم غذا برسد.» گاهی  
هم می‌گفت روزه بگیرند.





رزمنده‌ها را دور خودش جمع کرد. گفت «تا به حال در جبهه‌های زیادی جنگیده‌ام. شاهد شهادت خیلی از بچه‌ها بوده‌ام. خیلی‌هایشان را خودم روی دوش گرفته‌ام و عقب برده‌ام. راضی نمی‌شدم جنازه شهید توی خط بماند و فاصله شنیدن خبر شهادت با تحویل پیکر شهید به خانواده زیاد شود. نباید مادری، زنی، فرزندی، روز و شب‌شان به چشم انتظاری بگذرد؛ اما می‌دانم جنازه خودم توی خط می‌ماند. چون کسی نمی‌تواند وزن سنگین مرا تحمل کند!» خندید و بچه‌ها هم به دنبالش. بعد خیلی جدی ادامه داد «ولی جدی می‌گویم. نمی‌خواهم مادرم چون جنازه ندارم، خبر شهادتم را قبول نکند، یا زن و بچه‌هایم چشم‌به‌راه بمانند. هر طور توانستید، حتی اگر لازم شد با سرنیزه اسلحه یا کارد همراه‌تان، حداقل سرم را از بدنم جدا کنید و همراه‌تان ببرید. این طوری زحمتی برای‌تان ندارم.»  
 دیگر کسی نخندید.

راست گفت. بیست و هفت روز طول کشید تا توانستند پیکرش را برگردانند عقب.

## ۴۱

داشت مادرش را از شیراز می آورد قم. گفت «مادر! راضی باش که من شهید بشوم.» مادر جواب داد «آخه من یک پسر که بیشتر ندارم. تو باش و به ما وزن و بچه ت خدمت کن.» حاجی اصرار کرد «نه. بگو اکبر شهید بشود.» مادرش هم که اصرارش را دید، همین را گفت. چند روز پیش تر از آمدن مادر به قم نگذشته بود، که خبر شهادتش را آوردند.

## ۴۲

داداش وصیت کرده بود قم دفنش کنیم. در شیراز  
برایش یک مزار یادبود درست کردند. خواهرم چون  
نمی‌توانست زیاد بیاید قم، همان شیراز می‌رفت سر  
مزار می‌نشست و درددل می‌کرد. یکی از اقوام آن‌جا  
دیدش و گفت «برای چی سر قبر خالی می‌شینی  
گریه می‌کنی؟! حاج اکبر که این‌جا نیست!» خواهرم  
گفته بود «من به همین هم راضی هستم.» یک شب  
آن بنده خدا خواب دید که حاج اکبر بهش گفته  
«فلانی! تو چرا سر قبر من نیامدی؟! من همه‌جا  
هستم.»

---

## وصیت‌نامه

---

بخشی از وصیت‌نامه:

«قدر خود را بدانید که خواب و آرامش را از ابرقدرت‌ها گرفته‌اید. از باندبازی و چاپلوسی به دور باشید که این دو، عامل شکست سپاه هستند. نماز شب بخوانید و همیشه به نماز جماعت حاضر شوید.»

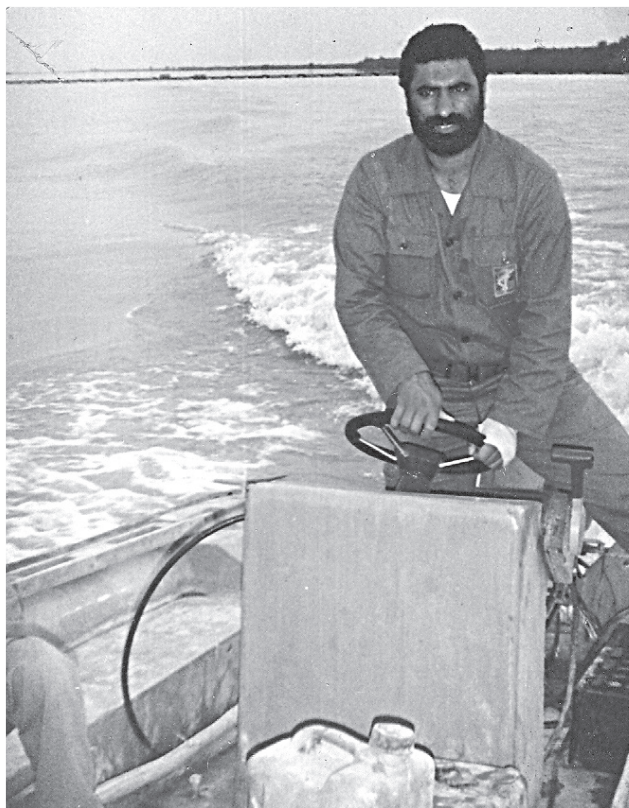
دست نوشته

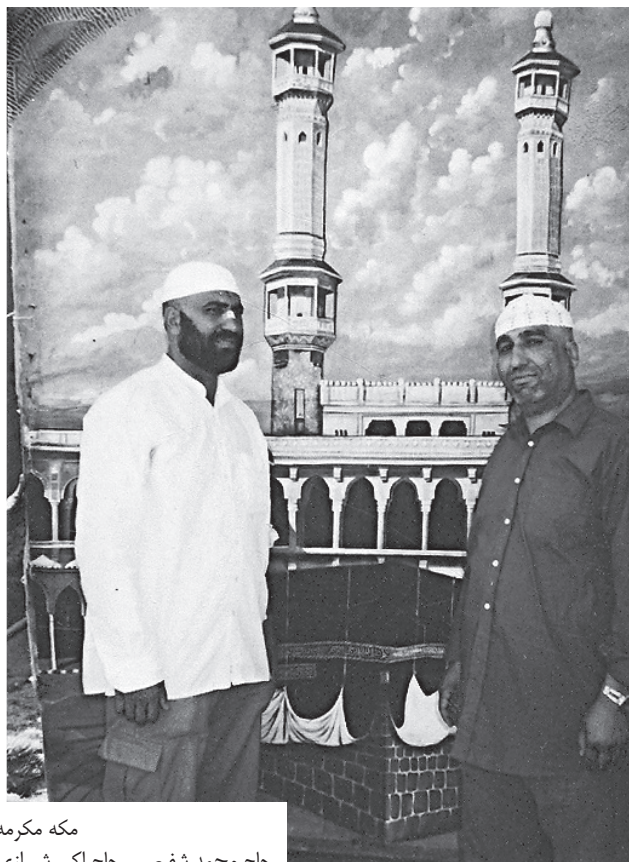
ما اجزا  
 در دست ضیاء پیش و همی نوشته ام که تا کار بزرگ باشد در سبیل پیش رو دست تا پیش  
 نوشته است و تا نماز چهار کراه مثل محرم عرب که در روز پلاخ و تا که شود خانه ای است که در آن اعیان  
 در آن روز نمازها حق است و دست تا که با این وقت تا پیش در جماعت و حضور  
 اللهم صل علینا من حضرت فان حضرت هم قائلون  
 امیر و شهادت دارد ابد است ندارد بعد از این بیده چه از نماز است و اول طریقه است و اول  
 و امید و این ایضاً جیس که در هر جنس عبدی است بلکه تا نام کاغذ را و بجانبین که قصد تصرف  
 حیثیت و تا موس و وقت حکمیتان را از بعد هم بلورید استخوان - آیا این  
 تا آخر این است و تا که تا نام خاتم حقان حاصل آید که در کوفه این میزند است قدر که کرد  
 این است است ندارد این العلاب ستاد همی شود و دست را حفظ کرده و دست در جیب باشد  
 در زمین در زمین است در زمان من برار آید حق میبودن من را در باکت کردن من بودی  
 در وقت نمی آید پیش نماز هائمی انبوی سالان و محمد بن جوان و با بر همت در نام  
 روس له الغدای و صید تا شد از در این و نگاه همی نیست تا آید تا نامی که در ک  
 ظاهر نمی خواهد - پس هم خواهد - پس هم خواهد - پس هم خواهد - پس هم خواهد - پس هم خواهد  
 در آن روز دست نخواهد و بد است نخواهد - نیست تا آید تا نکند ای کاش انا حضی و کبریا  
 در آن روز دست خواهد و بد است نخواهد - نیست تا آید تا نکند ای کاش انا حضی و کبریا

---

به روایت تصویر

---





مکه مکرمه  
حاج محمد شفیعی - حاج اکبر شیرازی





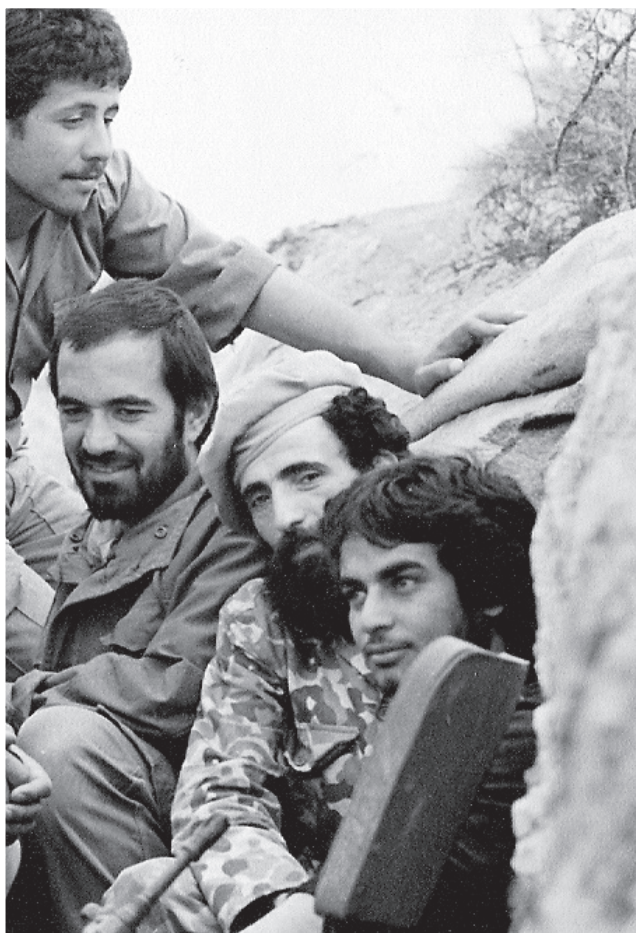


شهید اکبر حاج اکبر شیرازی نفر دوم از سمت راست





از راست: شهید حاج اکبر شیرازی - هادی مهربان (ایستاده)  
ابوالفضل شکارچی (نشسته) - شهید محمد حسین ملک محمدی - ...





شهید حاج اکبر شیرازی در جمع رزمندگان (نفر چهارم از چپ)



حضور شهید حاج اکبر شیرازی  
در نماز جمعه - دبیرستان امام صادق علیه السلام



شهید حاج اکبر شیرازی  
در میان رژه نیروهای اعزامی به جبهه







مقربگان دریایی لشکر

از راست: سردار علی شمخانی - محمدرضا توحیدنیا - شهید حاج اکبر شیرازی



شهید حاج اکبر شیرازی در جمع رزمندگان



شهید سید محمد ابراهیم جنابان - شهید حاج اکبر شیرازی





سال ۱۳۶۴ - منطقه عملیاتی والفجر ۸  
شهید حاج اکبر شیرازی - حاج غلامرضا جعفری

---

**راویان:**


---

۴۲/۲۸/۲۷/۲۴/۶/۳/۲/۱ : خواهر

۴۱/۲۵/۲۴/۲۳ : همسر

۲۶ : فرزند

۳۵/۳۰/۲۹/۵/۴ : ابوالفضل جعفری

۳۹/۳۷/۳۷/۲۲/۸/۷ : وحید و حیدی

۱۶/۱۵/۱۴/۱۳/۱۲/۱۱/۹/۸ : سید نورالدین حسینی مرام

۳۴/۳۳/۱۰ : تقی جعفری

۲۱/۲۰/۱۷ : مجتبی درودیان

۱۸ : حسن مروج شریعه، حسین گل آبادی، ابوالفضل شکارچی

۳۸ : هم‌رزم شهید

۴۰/۳۶/۳۲/۳۱/۱۹ : هم‌رزم

---

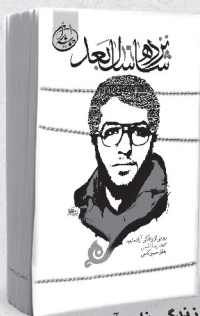
**منابع:**


---

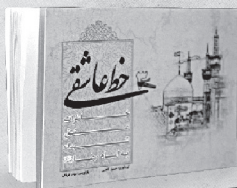
۱. مجنون، مریم صباغ‌زاده ایرانی، انتشارات ستاد یادواره سرداران

شهید لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام، چاپ اول ۱۳۷۹.

۲. اسناد و مصاحبه‌های موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷.



زندگی نامه آزاده  
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهیدا به امام رضا  
ط عاشقی ۳

## تازه‌های نشر حساسه یاران

مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه  
سرداران شهید استان قم

### سری دوم

- شهید محمد جواد دل‌آذر
- شهید جواد عابدی
- شهید علی آخوندی
- شهید علی اصغر امینی بیات
- شهید محمد حسین کیبری
- شهید عباس اکبری
- شهید اکبر خردپیشه شیرازی
- شهید علی اسکندری
- شهید اکبر غلام‌پور
- شهید سید محمد ابراهیم جنابان

### سری اول

- شهید مهدی زین‌الدین
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید محمد بنیادی
- شهید جعفر حیدریان
- شهید مصطفی کله‌ری
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید احمد کریمی
- شهید مجید زین‌الدین
- شهید علی‌رضا محمدی فردویی
- شهید عباس عاصمی

کتابهایی که به زودی  
از نشر حماسه یاران منتشر می شود

## کتاب جامع زندگی نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین الدین

ادامه مجموعه کتاب های ستارگان حرم کریمه

- |                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| شهید ناصر جام شهریاری      | شهید محمود منتظر        |
| شهید سید احمد نبوی         | شهید غلام علی ابراهیمی  |
| شهید محمد اویسی            | شهید علی بیطرفان        |
| شهید سید محسن روحانی       | شهید سید محمدرضا فیض    |
| شهید سید محمد میرقیصری     | شهید عبدالله معیل       |
| شهید محمدحسین شیخ حسینی    | شهید عباس کروندی        |
| شهید سید حسین سعیدی        | شهید محمود احمدی تبار   |
| شهید محمود شاهی            | شهید علی اکبر جمراسی    |
| شهید عباس حاجی زاده        | شهید محمدجواد فخاری     |
| شهید حسین قاسمی            | شهید جواد حاجی خداکرم   |
| شهید سید محمد علوی         | شهید محمدحسین ملک محمدی |
| شهید غلام علی محمدی فردویی | و ...                   |

## مجموعه کتاب های

سرداران لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب

- |                     |                    |
|---------------------|--------------------|
| شهید بهرام شیخی     | شهید رضا حسن پور   |
| شهید امیرحسین ندیری | شهید رحیم آنجفی    |
| شهید حسین ساعدی     | شهید کاوه نییری    |
| شهید حمیدرضا محمدی  | شهید محمود اخلاقی  |
| شهید مهدی نظرفخاری  | شهید یوسف سجودی    |
| شهید مهدی نصری      | شهید حسن الله دادی |